

## ابومسلم نامه

### سرگذشت حماسی ابومسلم خراسانی

(۱)

#### رده‌های قهرمانان

ابومسلم نامه نخستین حماسه تاریخی است که در دوران بعد از اسلام پدید آمده است. مقصود از این سخن آن است که ابومسلم نخستین شخصیت واقعی تاریخی دوران پس از اسلام است که هاله‌ای از افسانه و حماسه برگرد زندگانی وی پدید آمد، گواین که ممکن است، یعنی محقق است، که سرگذشت داستانی او مدتها بعد شکل گرفته و ساخته شده و بر روی کاغذ آمده باشد (حدس می‌زنند که ابوطاهر طرسوسی در عصر

چون مقاله‌های «ابومسلم نامه» به خواش دوست ارجمند، آقای دکتر جلال متینی مورد تجدید نظر قرار گرفته و آماده انتشار شده است اکنون قسمتهای بازمانده آن را برای نشر در مجله ایران شناسی تقدیم می‌دارد.

پاریس، محمد جعفر محبوب

۴ دی ۱۳۶۸

آقای دکتر محمد جعفر محبوب بیش از سی سال پیش در مجله سخن (سال ۱۰، ش ۲، ۳، ۴ اردیبهشت - تیر ۱۳۳۸) با در دست داشتن یک نسخه خطی ناقص از ابومسلم نامه به معرفی حماسه ابومسلم پرداخت. وی از آن تاریخ تاکنون کار ابومسلم نامه را رها نساخته و کوشیده است با دست یافتن به منابع جدید، یادداشت‌های خود را در این موضوع تکمیل کند. حاصل این پژوهش ممتد آن است که وی در این مدت به بیش از ۲۰ نسخه فارسی و چند نسخه ترجمه ترکی عثمانی و ترکی شرقی از ابومسلم نامه دست یافته و نیز آنها نیز یادداشت‌های مفصلی تهیه کرده است.

به هنگامی که مجله ایران نامه را اداره می‌کردم دو بخش از تحقیقات جدید دکتر محبوب درباره ابومسلم و ابومسلم نامه در آن مجله چاپ شد (سال ۴، ش ۲ و ۳، زمستان ۱۳۶۴ و بهار ۱۳۶۵). اینک بعد از گذشت چند سال دنباله آن یادداشتها در مجله ایران شناسی چاپ می‌شود.

غزنوی می‌زیسته است، در افسانه او را معاصر سلطان محمود دانسته‌اند، اما چنان که می‌دانیم در هر سلسله‌ای یک پادشاه که معمولاً بزرگترین عضو آن سلسله است بصورت مظهر دوران حکمفرمایی سلسله خود در می‌آید و تمام حوادث آن عصر - اعم از واقعی یا افسانه‌ای - بدو نسبت داده می‌شود. محمود در میان غزنویان و شاه‌عباس در میان صفویان چنین وضعی دارند. بنابراین همان‌قدر که بدانند یا حدس بزنند که کسی در عصر غزنوی می‌زیسته است، تمایل عامه بر آن است که او را معاصر محمود بشناسند).

اما در هر صورت سرگذشت ابومسلم، داستانی حماسی است و حماسه دارای مقتضیات و شرایط خاص خویش است: در تمام حماسه‌ها قهرمان اصلی یا خود شاهی است (مانند اسکندرنامه و بهمن‌نامه و داراب‌نامه) یا پهلوانی است که به دربار شاهی وابسته است (مانند تمام افراد خانواده پهلوانی سیستان از گرشاسپ گرفته تا فرامرز و فرزندان او و برزو و دیگران). دلیل این امر آن است که می‌دانیم قدیمترین حماسه‌ها در روزگاری شکل گرفته‌اند که از هر قبیله یا طایفه یا ایل یا قوم، هیچ کس جز رئیس و فرمانروای آن شناخته نبود و در حقیقت او بود که مظهر تمام افراد قوم و قبیله خود بشمار می‌رفت و خواست او خواست همه، و رأی و فرمان او رأی همگان بود.

ابومسلم پهلوانی است که دارای چنین شرایطی نیست. در تمام ابومسلم‌نامه‌ها گفته شده است که وی دوران کودکی را بسختی گذرانید. در نسخه چاپی ابومسلم‌نامه آمده است که پدر ابومسلم را کشتند و چشم مادرش را، وقتی به ابومسلم آبستن بود میل کشیدند و او را از شهر بیرون کردند و او در راه پسر خود را بزاد و حیران و سرگردان می‌گشت تا مروان حمار، خواجه کثیر را وزارت (خراسان) داد و او را روانه کرد و این خواجه به حلیمه مادر ابومسلم برخورد و او را بشناخت (هر دو اهل یک ناحیه بودند) و او و فرزندش را رعایت کرد و با خود به خراسان برد و با فرزند خود خواجه عثمان کثیر او را بزرگ کرد.<sup>۱</sup>

اما در نسخه‌ای متعلق به کتابخانه آستان قدس رضوی<sup>۲</sup> گفته شده است که ابومسلم در خردسالی سقایی و آبکشی می‌کرد. مادرش حلیمه نیز به گدایی می‌رفت تا بتواند برای خانواده سه نفری خود (ابومسلم و مادر و خواهرش) لقمه نانی فراهم آوزند. در بعضی نسخه‌های دیگر نیز به همان شاگرد سقایی ابومسلم اکتفا کرده و مادرش را به گدایی نفرستاده‌اند.<sup>۳</sup>

مساعدة ترین روایتهای ابومسلم‌نامه نیز اتفاق دارند بر این که وی در ده بالیده و به سن رشد رسیده و در نوجوانی برای گذران زندگی خود و خانواده‌اش هیزم کشی می‌کرده و

همیشه (یعنی احیاناً بوته و خار خشک بیابان) گیرد می آورده و به شهر می برده و به نانویان می فروخته، و چون در قیام خود راسخ و جازم شده برای تهیه مقدمات آن به شهر آمده اما همچنان خانواده اش را در روستا گذاشته و هرگاه که ضرب شستی نشان می داده یا در برابر غلبه دشمن می گریخته به ده پناه می برده است. دشمنانش نیز همواره در مقام تحقیر او را «روستایی» و «هیزم کش» می خواندند. چنین کسی قهرمان اصلی داستانی حماسی شده است.

از سوی دیگر در حماسه، علاوه بر پادشاه و پهلوان بزرگ اصلی (که گاه همان پادشاه است) گروهی قهرمانان کوچکتر و کوچکتر وجود دارند تا می رسد به سپاهیان سوار و پیاده ای که حرفه آنان سپاهیگری و سربازی است. اما ابومسلم یگانه و تنها بود. وسایل پادشاهی، که به روایت ابومسلم نامه «طبل و علم» و «خیل و حشم» باشد نیز نداشت. سردار و سربازی هم در میان نبود. هوادارانش مشتی جوانان روستا، همبازیهای دوران کودکی و جوانی او، و گروهی کسبه و اهل حرفه شهری بودند از قبیل آهنگر و صیقل گر و کله پز و هیزم شکن و گردون کش و بریانگر و کوزه گر و خراط و حمال و روغنگیر و دباغ و گیلکار و حلاج و عطار و صباغ و شمر باف و نانوا و ابریشم فروش و قصاب و چوب تراش و موتاب و گروهی دیگر که لقب آنان باعتبار آن که اهل این یا آن شهرند تعیین می شود.

اما چون قانون حماسه استثناء را بر نمی تابد، ابومسلم پس از خروج رفته رفته صاحب تمام این لوازم و اسباب بزرگی می شود. گروهی از شاهان و شاهزادگان از عرب و عجم در رکاب وی می آیند: فرزند خوارزم شاه، مضراب خوارزمی سپهسالار خوارزم شاه، لعل جبه بلندکمان، قحطبه بن شیبب شیبانی و فرزندش حسن بن قحطبه و بسیار شاهان دیگر. وسائل بزرگی او نیز پس از گذراندن دورانی بسیار سخت و گم شدن در ریگ خوارزم و برآمدن از آن بوسیله خوارزم شاه فراهم می آید. خوارزم شاه در خواب می بیند که باید به ابومسلم در ریگزار کمک برساند. سپهسالار خود مضراب را به یاری او می فرستد. وقتی ابومسلم از چنگ دشمنان و آسیب تشنگی رهایی یافت، سپاسنامه ای برای خوارزم شاه نوشت. مضراب خوارزمی نیز به خوارزم بازگشت. خوارزم شاه از او پرسید ابومسلم چگونه مردی است؟

«مضراب گفت: ای شاه جهان، ابومسلم مردی است بلند همت... و با هیبت و صلابت، اما نه طبل دارد و نه علم، بدان که او ست با یک تبری. من چون به او رسیدم او با هفتاد و دو تن مانده بود. اما آن جوانان همه جگردار و

دلاور.

«چون شاه خوارزم این سخن از مضراب بشنید روی بجانب وزیر کرد که او را خواجه محمد نهاوندی نام بود. گفت ای خواجه تو در این جسا چه می‌گویی؟ خواجه از جای خود برخاست و گفت: ای شاه عالم، یک زمان باش تا من باز آیم. این بگفت و از بارگاه بیرون رفت. چون باز آمد کتابی آورد و گفت ای پادشاه با جاه، این جاماس نامه است. نوشته است که در آخرالزمان چون امام حسین را شهید کنند البته هفتاد و دوتن خروج کنند و در آخر این صاحب خرد و جان جوانمردی پیدا شود نام او ابومسلم باشد و او را از این درگاه مددی برسد و کار آن جوان از شاه خوارزم بالا گیرد... پس شما اگر نام نیکو می‌خواهید او را مدد کنید و تا قیامت این نام نیک در خاندان شما بماند و... از مدد شما این علم ناسزا سرنگون گردد و شما نیکنام دو جهان باشید.

«چون شاه محمد بن داودشاه این سخنان را بشنید او را بسیار خوش آمد. بفرمود تا دهن خواجه را پر از زر کردند. بعد از آن بفرمود تا لشکر را جمع کردند... از میان ایشان سی هزار مرد باعتبار جدا کرد، همه را سه ساله موجب داد و هریک را سه اسب داد و سه استر... و سرپرده و بارگاه و یراق و آنچه ایشان را بکار آید به ایشان داد.

«شاه خوارزم را بارگاهی بود که از برای او خاقان چین فرستاده بود که در سر کار هیچ پادشاهی نبود. آن بارگاه چهاردر داشت و چهار هزار خشت طلا و نقره در آن بارگاه می‌انداختند. چهارصد فراش داشت. همه را شاه خوارزم سه ساله موجب داد و گفت تا آن بارگاه را زدند. سی هزار اسب از برای ابومسلم حاضر کردند تا هر که پیش او باشد و به هر که خواهد بدهد، و دوازده هزار کمان چاچی و چندین هزار تیر و دوازده هزار سپر و خود وزره و خفتان ششتری از برای ابومسلم، که در زرادخانه باشد، و پانصد استر همه را زر بار کرده بود و سی خروار کوس و نقاره و کرنای و سرنا و طبل و علم و چهارقَب، که از برای شاه خوارزم خاقان چین فرستاده بود که هیچ پادشاهی نداشت با صد غلام و کنیزک ماهروی، و غلام زنگی بهادر چهارصد نفر که شب و روز بر دربارگاه ایستاده باشند...»<sup>۴</sup>

کار هدایای خوارزم شاه به همین جا پایان نمی‌یابد و برای تمام نزدیکان ابومسلم، آن

هفتاد و دو تنی که از ریگ خوارزم برآمده‌اند جداگانه سلاح و یراق و بارگاه در نظر می‌گیرد. این دم و دستگاه را مضراب جهانگیر، لعل جبهه بلند کمان، سونگ شاه مزدتانی، خمیر خوارزمی، اسماعیل خوارزمی و مضراق خوارزمی داوطلب می‌شوند که به ابومسلم برسانند.

بالا گرفتن کار ابومسلم نیز در همین سطح نمی‌ایستد. وقتی ابومسلم در اوج قدرت خویش به فرمان منصور کشته شد، و در آغاز داستان زمجی نامه (که از آن سخن خواهیم گفت) وسائل فاخر یا معجز آسای ابومسلم - علاوه بر تبر معروف او - چنین معرفی شده است:

بارگاه حضرت یوسف، قبرپوش حضرت (ظاهراً مراد رسول اکرم است)، ترکش حضرت اسحاق، عمامه حضرت امام ابراهیم بسن عباس و عسلم ظل السحاب<sup>۵</sup>.

در این میان برای نمونه فقط وصف بارگاه حضرت یوسف را که به ابومسلم تعلق گرفته بود می‌آوریم:

«...اما بلندی بارگاه بیست و یک گز بود و بیست و یک من طلای دیگر قبه بارگاه بود، بر بالای این بارگاه نشانیدند که به هر جانب برق می‌زد و هزار شامیانه زرین بطرف قبله بارگاه بر پای و هزار شامیانه دیگر بجانب آفتاب برکشیدند و هزار شامیانه دیگر بجانب شمال کشیدند و هزار شامیانه دیگر بجانب جنوب کشیدند و پیش طاق بارگاه را نیز بر پای کردند و هفت زنجیر طلا به دور بارگاه کشیدند هر دانه زنجیر او مثل ران فیل بود و چهار هزار قوت (=قنوت) به راست و چهار قنوت بر چپ و چهار هزار شامیانه بر بالای قنوتها بر پای کردند که اردویازار لشکر اسلام است. بعده مضراب شاه فرمود که تخت حضرت یوسف علیه السلام را با چهل و چهار زینه زرین در پیشان بارگاه نهادند، بعده حوض بلغاری و مسجد بلغاری را نیز ترتیب دادند.<sup>۶</sup> بعده سقایان را فرمود که آب و جاروب کردند. اما مروانیان دیدند که منجوق بارگاه به ابر همسری می‌کند همه حیران ماندند که این چگونه بارگاه است.»<sup>۷</sup>

نخستین کسی که ابومسلم سرنگونی او را منظور نظر قرار می‌دهد نصر سیار سپهسالار و حاکم خراسان از جانب مروان حمار است. از وقتی که ابومسلم با نصر پنجه در پنجه می‌افکند و او را شهر به شهر و ولایت به ولایت آواره می‌سازد بتدریج حکمرانان و شاهان محلی به گرد وی فراز می‌آیند و بارگاه نشین «امیر ابومسلم مروزی» می‌شوند.

در اواخر نسخه چاپی ابومسلم نامه، که بخشی از این حماسه است تا غلبه بر نصر سیار و بردار کردن او، تفصیل رسیدن برادران مضراب و سپاه خوارزم یاد شده است. این کسان از بزرگان این سپاه بودند که «سر قدم ساخته» بسوی بارگاه ابومسلم می آمدند:

«زهراب و مهراب برادران مضراب، بلغار شاه، قبچاق (اصل: قبچان) شاه، عضنفر بلغاری، ارسلان شاه حصار، محمود شاه کاشغری، آی تکین

اند کانی، تتماج خان قبچاق، اسعد ناوک انداز و سهل ایوب نهاوندی.»<sup>۸</sup>

سپس فرا رسیدن بارگاه و کارکنان آن را باز می گوید:

«... از میان هر دو لشکر گرد شد و دو هزار شتر فراشخانه و شربتخانه و

باورچی خانه رسیدند و از دنبال ایشان هزار شتر زرادخانه و از دنبال او چهارصد

استر بردعی، از عقب آن دوهزار شتر قورخانه و از عقب آن دوازده هزار اسب

می آوردند به زین و لجام مرصع و کوتل کشان می کشیدند. از دنبال آن خواجه

سلیمان کثیر از سرتا قدم هرچه پوشیده بود مرصع بود و یاران دیگر که رفته بودند

همه مرصع پوش رسیدند. از دنبال ایشان گردی پیدا شد. هشتاد پرگاله علم

نشانه هشتاد هزار کس، پیش پیش ایشان شاه خوارزم بر تخت مرصع نشسته و

چهار صد حافظ و مقریان قرآن می خواندند و دوازده هزار پیاده در سرجلو. چون

شاه خوارزم را چشم بر ابومسلم افتاد خواست که پیاده شود. ابومسلم سوگند داد

که پیاده نشود. شاه خوارزم پیش ابومسلم رسید. ابومسلم فرود آمد و شاه خوارزم

هم فرود آمد و هم را دریافتند و سوار شدند و صف کشیدند.»<sup>۹</sup>

## قهرمانان دیگر

در حماسه ملی ایران شخصیت‌هایی که نام و نشانی دارند، کسانی هستند چون رستم،

گودرز، طوس، گسته‌م، فربرز، گیو و دیگران. سردارانی که کار اصلی ایشان

لشکرکشی و جنگاوری است و در ضمن حکمرانی یا به عبارت بهتر شاهی ناحیه‌ای نیز

با ایشان است یا بدیشان واگذار می شود.<sup>۱۰</sup>

از عیار و عیاری هیچ نام و نشانی در شاهنامه نیست و کلمه عیار یک بار در شاهنامه

چاپ بروخیم بعنوان لقب شاهوی، پسر هفت‌واد آمده است با معنایی نادرپذیر، اما در

شاهنامه چاپ اتحاد شوروی آن بیت نیز نیامده است.

البته درست است که کار و کردار و بعضی روشها و عملیات پهلوانان به کار عیاران

می ماند و صحنه‌هایی از نوع رفتن رستم در لباس بازرگانان برای رهایی بیژن به توران و

رفتن اسفندیار به همین ترتیب برای رها کردن خواهران از دست ارجاسپ و نیز رخت بازرگانی پوشیدن اردشیر و راه یافتن به معبد کرم هفت واد همه روشهای عیاری است.<sup>۱۰</sup> از سوی دیگر می بینیم که در داستانهای متأخرتر، از قبیل قصه فیروزشاه که زیر عنوان داراب نامه بیغمی انتشار یافته است، اسکندر نامه، رموز حمزه و غیر آن، عیار شخصیتی دارد بکلی جدا از پهلوانان. سر و لباس و سلاح و حتی قد و قواره و هیکل او نیز با پهلوانانی که در میدان با حریف خود روبرو می شوند فرق دارد. حتی کتابی جداگانه (که شاید قدیمترین دستنویس از داستانهای عوامانه نیز باشد) با وجود شرکت شاهان صاحب جاه و پهلوانان و جنگاوران بزرگ در آن، بنام مردی عیار- سمک - نامیده شده است.

ابومسلم نامه حد فاصل است میان شاهنامه از سویی، و کتابهای دیگری که در آن صف عیاران یکسره از صف پهلوانان جدا می شود.

در ابومسلم نامه عیاران در هر دو سپاه وجود دارند. یکی از آنان نیز (در هر دو صف) از دیگران برتر است. اما در ابومسلم نامه صف عیاران، جاسوسان، شبروان و پهلوانان از یکدیگر جدا نشده است. کسی که پهلوان است خود گاهی به شبروی یا عیاری می رود. نخستین نمونه این گونه شخصیتها خود ابومسلم است خاصه در وقتی که هنوز به «امیری» نرسیده و صاحب طبل و علم نشده بود. داستان کشتن خطیب مرو یکی از شبرویهای برجسته ابومسلم است. وی روزی با خردک آهنگر و بعضی یاران دیگر به مسجد رفت...

«تا وقت خطبه شد، و خطیب را اسحاق رجا می گفتند و از کهنه مروانیان بود و از مروان هر سال صد هزار دینار می گرفت. بر منبر آمد بوضع سالوسان، بعد از حمد خدا و نعت رسول مدح آل بنی امیه خواند و شروع در ناسزا کرد. امیر را طاقت نماند، هرگاه می خواست بر جهد یاران نمی گذاشتند و منع می کردند تا خطیب فرود آمد و نماز کردند و مردم رفتند. امیر آمد بر در مسجد ایستاد تا خطیب بیرون آمد. امیر پیش دوید. خطیب نظر کرد روستایی پسری را دید... گفت چه آرزوداری؟ امیر... گفت مرد دهقانم و یک کوزه روغن تازه دارم... او را نذر تو کردم تا مرا حسنه باشد این زمان می آیم که خانه شما را ببینم که کوزه روغن را بیاورم. خطیب گفت رحمت بر اعتقاد تو باد و سوار شد و امیر در جلو خطیب، خانه را به عزرائیل نمود. گفت رفتم که روغن بیاورم. آمد به منزل خردک... گفت رفتم و با خطیب ملاقات کردم بدین وسیله خانه اش را دیدم. به رخصت که امشب می روم روغن به خوردش دهم که دیگر خیانت

نکند...

«چون شب شد امیر براق شبروی پوشید و مؤمنان را عشقی گفته به درآمد. دانگی از شب گذشته بود به درخانه خطیب رسید... کمند انداخت و دست زده بر بام خطیب برآمد و راه زینه (= پله) پیدا کرده به ته آمد. صدای دف و نی و چنگ شنید. از شکاف در نگاه کرد، شبستانی دید چون گل آراسته، و تختی از زر، و خطیب بر آن نشسته و تا ده غلام و کنیز ساز می نواختند و رقص می کردند و پیاله می دادند. امیر توقف کرد تا همه افتادند و خطیب مست افتاد. امیر آمد و در را بست و چراغها خاموش کرد و بر سینه خطیب نشست. خطیب سیاه پوشی بر سینه خود دید، خواست که فریاد کند، امیر گفت مرا می شناسی و دهنش گرفت و گفت من آنم که روغن نذر کرده بودم، آورده‌ام. خطیب گفت روغن این طور می آورند؟ روغن کو؟ امیر دشنه را نمود و گفت ای ملعون، ابوتراب با توجه کرده و با خنجر سرش را جدا کرد و بر سینه اش نهاد و برخاست و در زیر تخت مشربه های زرد دید. دو مشربه برداشت و از همان راه بر بام آمد و دست به کمند زده به ته رفت. سیاه پوشی دید ایستاده، نهیب داد که چه کسی؟ گفت هر کسی هستم دوست توام، خردک بود. امیر گفت کجا بودی؟ گفت دغدغه داشتم از عقب آمدم. توجه کردی؟ گفت کار آن ملعون را ساختم به توفیق خدا و این دو مشربه زر را برداشتم یکی را می برم به ماخان، و یکی از آن تو است به مزد تبر. خردک گفت من ثواب قتل هزار خارجی به مزد تبر می خواهم. امیر گفت من ثواب قتل ده هزار خارجی به تو قربت می کنم اما تو این را از من قبول کن. خردک زر را گرفت و گفت خرج مجلسی می کنم که تبر را به تو رسانم. تو برو به ماخان، من مجبان را خبر کنم.»<sup>۱۱</sup>

ظاهراً نخستین دوستان ابومسلم همه دارای چنین وضعی بودند، یعنی در میدان نبرد می جنگیدند، و در مواقع لزوم با عیاری و شبروی کار خود را صورت می دادند. یکی از این یاران همان خردک آهنگر است. گویا در اصطلاح این گونه داستانها «شبروی» به معنی پنهان رفتن و کار خود را دور از نظر دیگران به انجام رسانیدن است و حال آن که «ضرب راست» بمعنی آشکارا وارد معرکه شدن و با خصم پنجه کردن باشد. به روایت یکی از دستنویسهای ابومسلم نامه کتابخانه ملی پاریس، وقتی ابومسلم را گرفته اند یاران وی انجمن می کنند. در این انجمن «خردک گفت ای یاران، تدبیر این کار چیست که



مبادا این خوارجان به یک بار عبدالرحمان (=ابومسلم) را بگشند و پشت و کمر محبان را بشکنند که ما را به او امیدواری بسیار است. ابوعطا می گفت: هر یاری که داریم همه را جمع باید کرد. بعد از آن باتفاق از پی تدبیر می شویم، به عالم شیروی یا ضرب راست، هر نوع که باشد این مرد را بدر می آوریم.»<sup>۱۲</sup>

عین همین اصطلاح چند بار و در چند جای دیگر، در همین نسخه یا نسخه های دیگر آمده است:

«نصر سیار گفت هر جا که به او (=ابومسلم) می رسی، خواه شبخون (=شببخون) خواه ضرب راست، به هر نوعی که می دانی و می توانی جواب او بگو تا سپهسالاری چارصد در چارصد خراسان با تو ازانی دارم.»<sup>۱۳</sup>

«ابونصر گفت این سهل کاری بود که ما کردیم. کار ضرب این است که فردا می کنیم. نصر زرگر گفت چه کار می کنید؟ گفت: خطیب را در زمان ناسزا گفتن بر بالای منبر می کشیم...»<sup>۱۴</sup>

«... در محل و زمانی که امیر ابومسلم مروزی لعل جبهه را بدان گونه خلاص کرد و خوارجان در هم افتادند و چنان سراسیمه گردیدند که کس یاد نداشت و امیر ابومسلم... و یاران ضرب راست برآمدند و پیاده های جلد که همراه بودند سید قحطبه و... را از آن فتح خبر کردند.»<sup>۱۵</sup>

«خوشنام توقچی و زنگی بچه گرگانی و سیم زرین و بهرام کرد و سیاه مرد رودباری هر پنج جنگ سختی با محتاج شعبان کردند و از پیش او به ضرب راست بدر رفتند...»<sup>۱۶</sup>

«... نصر این را شنید هوش از سرش پرواز کرد. به داغولی گفت چه کنگاش می نمایی؟ داغولی گفت نامه ای نوشته به کشمیر فرست که زرده زال کشمیری<sup>۱۷</sup> در آن جاست. پسری دارد که معاذ کزه می گویند، هم عیار است هم پهلوان، به هیچ وادی کوتاهی ندارد. اگر او آید ابامسلم را از پهای می اندازد...»<sup>۱۸</sup>

این گونه افراد یکی و دو تا نیستند، پیش از این عرض کردم که نخستین یاران ابومسلم همه چنین بودند و اینک بعضی از آنان، کسانی که هم پهلوان و میداندار بودند و هم شیرو و عیار، نام می برم: خردک آهنگر، ابونصر شیرو، ابوسهل ماهروی و پهلوان حید علیابادی که خود داعیه خروج بر مروانیان داشته و دستگیر شده و به زندان افتاده و به دست ابومسلم از زندان رهایی یافته است.

\*\*\*

بعضی دیگر هستند که فقط کارشان عیاری است و به جنگ میدانی نمی‌پردازند. این گروه نیز باز به دودسته می‌شوند: یک دسته کسانی هستند که هم جاسوسی و کسب خبر می‌کنند و هم به دیگر کارهای عیاری (از قبیل نقب زدن و زندان را گشودن و زندانی را رها کردن و کشتن یا ربودن پهلوانان حریف و بیهوش کردن محافظان یکی از سرداران خصم و کشتن یا بدر بردن او و این گونه اعمال) می‌پردازند. اما جماعتی هستند که کارشان جاسوسی است و بس و باصطلاح امروزی «مأمور اطلاعاتی» هستند و گرد سایر کارهای عیاری نمی‌گردند.

در میان عیاران نصر سیار مردی است سخت گریز و حيله گریه نام داغولی که نام وی نیز معنی مکر و حيله می‌دهد. (ممکن است از ریشه دغل گرفته شده باشد) وی با خاندان رسول اکرم و علی بن ابی طالب (ع) دشمنی دیرینه و محو نشدنی دارد و برای شکست گروه مخالف نصر سیار از هیچ اقدامی فروگذار نمی‌کند. «داغولی حرام زاده‌ای بود که به زبان ترکی و دیلم و سریانی و عبری و عجمی و عربی و زنگی و هندی و فارسی، به همه زبان سخن گفتی و حدیث و آیه و منقبت بسیار از برداشتی و از نیم فرسنگ گوش بر زمین نهادی و آواز سم مرکب بشنودی، بدانستی که سوار ترک است یا تاجیک یا هند و یا عرب، و از چاروا اسب یا استر». <sup>۱۱</sup> در این مقام جای بحث مفصل در باره کارهای این عیار نیست. یکی از شاهکارهای او در ابومسلم نامه چاپی: ۵۷۵ به بعد آمده است. وی در آن جا شمس، زن نصر سیار را، راهنمایی می‌کند که چگونه دختر خود جميله را که به عقد حسن قحطبه از سرداران ابومسلم درآمده است از نزد ایشان بیرون ببرد.

در ابومسلم نامه کوشش شده است که داغولی را مردی پست و عاری از هر نوع اخلاق انسانی فرا نمایند. او وقتی به دست عیاران ابومسلم می‌افتد برای رهایی دادن خویش به هر کاری دست می‌زند، لشکریان و سرداران سپاه خود را به کمینگاه می‌کشد. حتی در یکی از دستنویسهای پاریس (به نشان 844 Supp. Pers.) آمده است که پسر وی برای رهایی خود برادرش را زنده زنده پوست کند. چون این حادثه در عین حال از احوال و روحيات نویندگان این نسخه نیز نشانی می‌دهد (و آن را معرفی خواهیم کرد) این قسمت را نقل می‌کنیم:

پسر داغولی، به نام مخيله (؟) به دست ابومسلمیان می‌افتد. احمد زمجی بزرگترین سردار سپاه در هنگام کشتن این کافر بچه بدو می‌گوید:

«باری بگو کدام موت اختیار کنی؟ گفت: پوست کشی گنایید! گفتند: کسی هست پوست این خارجی بچه بکشد؟ همه گفتند: جلاد مسلمانان پوست خارجی نمی کشد. گفتند کسی عمرانک (برادر مخیله و پسر داغولی) را بیارد. جلوه عیار برخاست و گفت: من می آرم... (او را می آورد) احمد ولی گفتند: عمرانک! گفت: یا گشنده مروان! گفت: می دانی برای چه تورا طلبیده ام؟ گفت: می دانم. مخیله را بیارید، بر ذات پاک شما آن حرامزاده دست درازی کرده است.

«مخیله را حاضر آوردند. گفت: عمرانک ما را خلاص کن. گفت: ای خارجی بچه! بالای پادشاه اسلام دست تعدی دراز می کنی؟ سزا خواهی یافت! همه مسلمانان حیران اند که [این] حرامزاده [چگونه] برادر را پوست می کشد؟ چهار میخ کرد و ذولابی (=عیار بزرگ سپاه ابومسلم) رسن در گلویش انداخت که مبادا گریخته [او را] ببرد. عاقبت پوست کشی چنان کرد که پوست انگشتان و گوش نیز دور ساخت. خنجرزد سر از تن جدا کرد. سلام کرده ایستاده شد. رخصت دادند. چند قدر راه آمده گفت: ای فقیر از برادران پوست کشی برادر می کنانی، مردانه باش بر تخت تورا یک روز می کشم. احمد ولی تبسم کردند.»<sup>۲۰</sup>

یکی دیگر از وابستگان معروف دستگاه خارجیان زرقی نام دارد. وی همه جا فقط جاسوسی می کند و هیچ صحنه عیاری از او در ابومسلم نامه نقل نشده است. نخستین کار او این است که ابومسلم را درد کان کله پزی می بیند و می شناسد و لومی دهد<sup>۲۱</sup> و هم اوست که وقتی ابومسلم در آغاز کار از برابر سپاه نصر سیار گریخت و به خانه ماهیار گبر پناه برد و هر شب از آن خانه به جایی می رفت و یا با خارجیان نبرد می کرد، یا یاران خویش را از زندان رهایی می داد و باز به خانه ماهیار باز می گشت و هیچ کس نمی توانست جای او را بیابد، به ماهیار سوءظن برد و او را گرفت و به کشتن داد و ابومسلم را از آن پناهگاه آواره ساخت:

«نصر سیار... از خشم دست را بر روی زانوزد و گفت این کار را چگونه تدبیر کنم که ناگاه چشمش به زرقی جاسوس افتاد. زرقی را آواز دادند. زرقی بیامد و خدمت کرد. نصر سیار گفت: دیری است که کاری نکرده ای که ما بدان شادمان شویم. اگر داغولی جاسوس این جا بودی دیرگاه بودی که این ابوترابیان را به دست من داده بودی<sup>۲۲</sup>... اکنون از تو این می خواهم که جهدی

بکنی مگر آن روستایی را بچنگ آوری... اگر تو این شغل را کفایت کنی به جان مروان خر که تو را از مال دنیا بی‌نیاز گردانم و... زرقی جاسوس خدمت کرد و گفت... امروز یا فردا آن روستایی را در چنگ تو اندازم... ای خداوند بدان و آگاه باش که امروز مدت ده روز است که من می‌بینم ماهیار ترسا را که خانه در شارستان است هر روز به بارگاه می‌آید و سخنهای شما را استماع می‌کند. غلط نکنم که او به جاسوسی ابومسلم می‌آید... و او را بتدریج می‌باید گرفت. نصر در حال افتتاح حاجب را طلب کرد و گفت: ای افتتاح، امروز هر که را زرقی جاسوس به تو بنماید او را بگیر و پیش من آر... پس زرقی جاسوس به حرامزادگی خود مشغول شد و نظاره می‌کرد که ماهیار از در بارگاه درآمد. زرقی حرامزاده او را ملاحظه می‌کرد و خود را به چیزی دیگر مشغول کرده بود تا ماهیار گمان نبرد. چون ساعتی برآمد ماهیار عزیمت رفتن کرد و خواست از در بارگاه بیرون رود که زرقی حرامزاده افتتاح را به چشم اشارت کرد. افتتاح درآمد و دست ماهیار را بگرفت و گفت امیر خراسان تو را طلب می‌کند...»<sup>۲۳</sup>

اما همین زرقی وقتی در ضمن جاسوسی به دست عیاران ابومسلم می‌افتد، برای حفظ جان خویش و رهایی از تنگنا به مخدوم خود خیانت می‌کند و لشکر ابومسلم را بر سر سپاهیانی می‌برد که نصر سیار برای شبیخون زدن بدیشان فرستاده بود:

«ابومسلم نگاه کرد ابونصر شبرو را ندید. از اخی خردک پرسید که ابونصر کجاست؟ خردک گفت: یا امیر یک زمانی هست که من او را ندیده‌ام. ابومسلم گفت او را پیدا کنید. در این بودند که [دیدند] ابونصر شبرو می‌آمد و یکی را دست بسته می‌آورد... اما ابونصر شبرو پیاده شد دست امیر را بوسید. امیر گفت ای شیرمرد کجا بودی و این پیاده چه کس است؟ ابونصر گفت: یا امیر من از دنبال روباهی رفته بودم. ناگاه پیاده‌ای دیدم، چون از دنبال رفتم این را دیدم، بسیار زحمت کشیدم تا او را گرفتم. چون نگاه کردم زرقی جاسوس بود. او را گرفتم و پیش شما آوردم. امیر روی به زرقی کرد و گفت: ای ناپاک، راست بگو که به چه کار آمده بودی؟ زرقی گفت اگر مرا نکشی من راست بگویم و سی هزار کس را به دست تو دهم و چهار هزار شتر زر و اسباب به دست شما بدهم. ابومسلم گفت اگر راست بگویی من تو را نکشم. زرقی گفت: قسم بخور... زرقی گفت: روختان فارسی با پسرش فرخ زاد فارسی با بخت کن وزیرش و عوسجه دمشقی با چهل هزار خارجی از شیراز

می آیند. مرا نصر سیار فرستاده بود که ببینم تو کجایی او را بر سر تو آورم تا کار شما را بسازد. ابومسلم گفت: اگر ایشان را به دست من دهی تو را نکشم. ذولایی گفت یا امیر به دولت شما من ایشان را در دام تواندازم...»<sup>۲۴</sup>  
اما زرقی وقتی آزاد می شود دیگر ابومسلم را تهدید نمی کند!

### یادداشتها و توضیحات:

- ۱ - ابومسلم نامه چاپی: ۲۹-۳۳.
- ۲ - از این نسخه، مرحوم محمود فرخ شاعر خراسان رونوشتی ماشین شده در چند نسخه فراهم آورده و یکی از آنها را که در سه مجلد جلد شده بود به دوست عزیز نویسنده، شاعر گرامی آقای احمد گلچین معانی بخشیده بود و او که توجه مرا به داستانهای عوامانه می دانست آن نسخه را به بنده هدیه کرد. نسخه ماشینی مذکور در تهران و از دسترس بنده خارج است و جز یادداشتهایی بسیار مختصر (از آن روی که اصل نسخه را در اختیار داشتم) در دستم نیست. با این حال کوشش خواهم کرد تا در هنگام شناساندن دستنویسهای ابومسلم نامه از آن نسخه نیز یاد کنم.
- ۳ - مانند نسخه محفوظ در کتابخانه مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان شماره ۸۹۰/۱۴۶۵.
- ۴ - ابومسلم نامه: ۲۴۸-۲۴۹ (هر جا بطور مطلق ابومسلم نامه می آید مراد نسخه چاپ تهران است).
- ۵ - زمجی نامه در پایان دستنویس ابومسلم نامه شماره ۸۹۰/۲۶۹۷ مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، صفحات ۷۳۶ و ۷۶۴.
- ۶ - ترتیب این حوض و مسجد بلغاری و لوازم و متعلقات بارگاه بتفصیل تمام و به کرات با همان الفاظ و عبارات در نسخه آستان قدس شرح داده شده است.
- ۷ - دستنویس ۸۹۰/۲۶۹۷ پاکستان، ص ۷۹۲.
- ۸ - ابومسلم نامه: ۶۶۸.
- ۹ - فردوسی در شرح مقدمات دست کشیدن کی خسرو از پادشاهی و ناپدید شدن او بتفصیل گوید که هریک از سرداران خدمتهای خود را بر شاه عرضه کردند و شاه بفرمود تا عهدی بنویسند و هریک را فرمانروایی ناحیتی ارزانی دارند: جامه های خود را به رستم سپرد و عهدی مبنی بر شاهی کشور نیمروز بدو سپرد. اسبان خود را به طوس داد و باغ و گلشن را به گودرز و سلاحها را به گیو و ایوان و خرگاه و سرایرده را به فریبرز و طوق و دوانگشتی یاقوت را به بیژن. عهد قم و اصفهان را برای گودرز نوشتند و خراسان را به طوس سپردند و عهدی هم بر آن نشان برای او نوشتند: (شاهنامه، چاپ اتحاد شوروی: ۴۰۱/۵ - ۴۰۵).
- ۱۰ - این مطلب را در گفتاری جداگانه بتفصیل یاد کرده ام. و آن در کتابی که ظاهراً بنام «تاریخ تحول علوم در ایران» بسال ۱۳۵۰ خورشیدی از طرف وزارت علوم انتشار یافت چاپ شده است. نشان دقیق کتاب و عنوان مقاله را بیاد ندارم و یادداشت مربوط بدان نیز در دسترس نیست. چیزی بوده است شبیه: روشها و منشهای عیاری در حماسه ملی ایران.
- ۱۱ - ابومسلم نامه: ۴۸-۴۹. این داستان کشتن خطیب با اختلاف در جزئیات قصه در تمام ابومسلم نامه ها آمده است. مثلاً در نسخه ۸۹۰/۱۴۶۵ پاکستان گفته شده است که برای زوال دولت مروان هفت علامت هست که دو علامت آن پیدا شده و پنج دیگر مانده است. علامت دوم همین کشتن خطیب است (ص ۴۰).
- ۱۲ - ابومسلم نامه، دستنویس پاریس به نشانه Supp.Pers. 843، برگ ۷۵ ب.
- ۱۳ - همان نسخه، برگ ۱۸۹ ب.

- ۱۴ - همان: ۱۹۶ ب.
- ۱۵ - همان دستنویس: ۲۹۶ الف.
- ۱۶ - ابومسلم نامه: ۷۹.
- ۱۷ - زرده زال کشمیری زنی جادوست و بعدها خود او هم به لشکرگاه نصر میار می آید.
- ۱۸ - ابومسلم نامه، دستنویس کتابخانه گنج بخش (پاکستان) ص ۳۶۵. این معاذ کزه یکی از قهرمانان بسیار شگفتی انگیز ابومسلم نامه است. بارها به ابومسلم روی می آورد و باز برمی گردد و به هر دو طرف خسارتهای فراوان وارد می آورد و سر انجام کشته می شود.
- ۱۹ - ابومسلم نامه: ۴۱۳.
- ۲۰ - دستنویس S.P.844، برگهای ۲۶۳ ب و ۲۶۴ الف. این نسخه چنان که از زبانش پیداست در نواحی دوردست افغانستان و حدود ماوراءالنهر نوشته شده است. این شکنجه ها نیز به حرکات وحشیانه دوران صفوی می ماند و احمد زمجی در این نسخه بسیار به شاه اسماعیل دوم و آنچه از او نقل کرده اند شبیه است. در ذیل این یادداشت نوشته ام: «نیز رجوع شود به برگ ۲۶۴ ب که در آن باز یک چنین صحنه ای - قدری شدیدتر - برای دیگری هست.»
- ۲۱ - ابومسلم نامه: ۵۶.
- ۲۲ - داغولی هنوز وارد صحنه داستان نشده است. نخستین بار که نام وی برده می شود همین جاست که نصر میار او را به رخ زرقی می کشد.
- ۲۳ - همان مرجع: ۷۰.
- ۲۴ - همان: ۱۸۳.

